



توماس "تیپ" اونیل (۱۹۱۲-۱۹۹۴) از واپسین سیاستمداران حزب دموکرات آمریکا است که مورد احترام همه‌ی جناح‌ها بود. وی که از جامعه‌ی ایرلندی بوستون برمی‌خاست حدود نیم‌قرن عضو پارلمان بود، نخست در ماساچوست، سپس به مدت ۳۳ سال در واشینگتن و در کنگره، جایی که از ۱۹۷۷ تا ۱۹۸۷ طولانی‌تر از هر یک از اسلاف خود "سخنگوی" مجلس نمایندگان بود. وی کارنامه‌ی سیاسی طولانی خود را در جمله‌ای خلاصه کرد: "All politics is local" – هر سیاستی محلی است.

محلی می‌تواند معانی بسیاری داشته باشد، مگر بی‌حدومرز در هر کجا و در همه‌جا یکسان. کار سیاسی با اجتماعات محلی مرتبط است – اجتماعات درک متقابل، اجتماعات مسئولیت‌پذیر، اجتماعات متعهد و اجتماعات عمل‌گرا. سیاست کار خیریه و مبارزه برای نفع شخصی نیست یا نبایست منحصر به یکی از این موارد کرد؛ موضوع سیاست نظم عادلانه‌ی یک کل است که خود را به‌عنوان یک کل درک می‌کند و اعضای دارد که نسبت به آن احساس مسئولیت و مشروعیت می‌کنند و قادر به شکل‌دهی آن هستند. جهان نمی‌تواند چنین کلیتی باشد؛ در این‌جا شعار نخست‌وزیر نامحسوب و عمل‌بی‌استعداد بریتانیا (لیکن هرچاکه حق با اوست، حق با اوست!) درست از آب درمی‌آید: "A citizen of the world is a citizen of nowhere" – شهروند جهان شهروند هیچ‌کجا است. عجیب است که کلیت‌گرایانی که جهان‌شهری می‌اندیشند و در بیان خشم‌شان نسبت به این بینش ساده‌ی ترزا می آرام و قرار ندارند متوجه نیستند که با این اعتراض تا چه اندازه به اصل کذایی سلف وی یعنی مارگارت تاچر نزدیک می‌شوند: "There is no such thing as a society, there are"

only individuals and their families" – چیزی به نام جامعه وجود ندارد، تنها افراد و خانواده‌هایشان وجود دارند.

برای این که سیاست چیزی بیش از خیرخواهی یا سودجویی باشد باید بداند که هدف جامعه چیست. این درک نتیجه‌ی تعلق مشترک و لذا خصایص مختلف است؛ این که کسی سوژه‌ی حقوق بشر است چیزی در این باره به من نمی‌گوید که او چه چیز را عادلانه و چه چیز را ناعادلانه می‌داند. تنها به واسطه‌ی تعلق است که یک احساس مسئولیت پایدار ایجاد می‌شود و ممکن است به همراه حداقلی از اعتماد به نفس عملی برای نیل مشترک به چیزی، به فعالیت سیاسی منجر شود. هر کجا که اجتماعات درک متقابل، مسئولیت‌پذیر، متعهد و عمل‌گرا پایان پذیرند، کسانی که شامل و غیرشامل آن هستند، ممکن است متمایز شوند و به‌طور مداوم تغییر پیدا کنند – لیکن نمی‌توانند بی‌پایان باشند یا به بیان ماکس وبر تنها برای "فاضلان مذهبی" ممکن است بی‌پایان باشند؛ در موارد دیگر و با توجه به ناتوانی کامل در تحقق موثر خود، حرکت عملی در بهترین حالت می‌تواند به انتقال گاه‌به‌گاه کمک‌های مالی به حساب قربانیان سیل محدود شود.

چه کسی در انگلستان می‌داند که منظور آلمانی‌ها از فدرالیسم چیست؟

هر کس که به تنوع قائل است، قائل به مرزها است، به تمایز میان درون و برون و به خصایص، از جمله خصایص خود. اکثر "جهان‌وطنی‌های" خودخوانده کشورهای دیگر را در بهترین حالت به واسطه‌ی توره‌های کوهنوردی در نپال یا یک هفته خرید در نیویورک می‌شناسند. با این حال بر این باورند که همه‌جا را به خوبی می‌شناسند و به خوبی می‌دانند کجا رفته‌اند. این شباهت بسیاری به طرح جعلی آن مردم‌شناس آماتور آلمانی-ترکی حزب SPD دارد که می‌خواست نشان دهد که آلمانی‌ها به غیر از زبان ویژگی بارز دیگری نسبت به جوامع دیگر و احتمالاً نسبت به ترکیه ندارند – و شاید میان سوئد و ایتالیا، روسیه و فرانسه یا ژاپن و مراکش نیز وجود ندارد. لیکن در واقعیت حتی یک دانشجوی با استعداد علوم سیاسی تطبیقی نیز نیاز به یک دهه مطالعه دارد تا این ادعا را مطرح کند که یک کشور دیگر را به همان خوبی می‌شناسد که کشور خود را. چه کسی در خارج از فرانسه می‌تواند بگوید که وقتی یکی از روسای جمهور فرانسه، مثلن مکرون از "فرانسه‌ی مستقل در اروپای مستقل" می‌گوید منظورش چیست؟ و چه کسی در بریتانیا می‌داند که منظور آلمانی‌ها از فدرالیسم چیست؟ و اگر در جایی دور چون پاکستان دو فرقه‌ی اسلام‌گرا در نبردی خونین با یکدیگرند، چه کسی در اروپا، به‌استثنای متخصصان خبره‌ی اسلام، با ناباوری سری تکان نمی‌دهد و از دولت "خود" نمی‌خواهد که اطمینان حاصل کند که این "جنون" به داخل کشور "او" نفوذ نکند؟

شاید تجربیات کسی که حدود دوازده سال از بزرگسالی‌اش را در سه یا چهار کشور مختلف و بخش اعظمی از آن را در آمریکا "به خوبی و خوشی" گذرانده است به کار آید. این که این کشور از جنبه‌ی سیاسی و فرهنگی تاکنون قادر نبوده است خون‌ریزی عظیم و بی‌فایده‌ای را که در ویتنام مرتکب شده بود توجیه کند به عقیده‌ی من فاجعه‌ای اخلاقی و سیاسی است. لیکن شخص احساس مسئولیتی در این باره نمی‌کنم – برخلاف قتل‌عامی که "ما" مرتکب شدیم، هرچند که به عنوان یک شخص در آن دخیل نبودم. لذا همواره برای‌ام سخت بوده است که از شهروندان آمریکایی بخواهم که بالاخره واقعیت را در تصور تاریخی‌شان وارد کنند، این واقعیت که کشور آن‌ها نخستین و تنها کشوری است که از سلاح‌های هسته‌ای استفاده کرده است، یکی پس از دیگری، در دو شهر با صدها هزار جمعیت غیرنظامی – حتی اگر اصلن غیرمنطقی نباشد که در پاسخ بشنوم که بهتر است سرم به کار خودم گرم باشد و به تاریخ آلمان.

یک مسئولیت ویژه هست که وزن به مراتب سنگین تری نسبت به مسئولیت عام و جهانی دارد و نباید به طور ساده نادیده گرفت. شهروند یک کشور بودن می تواند به معنای مسئولیت و حق نسبت به یک میراث تاریخی باشد که نمی توان به واسطه ی برچسبی با عنوان "شهروند جهان" از آن گریخت. "محلی"، به معنای در محلی بودن، شدیدترین احساس ما و یا به بیان آدام اسمیت شدیدترین "احساس اخلاقی" است که گاهی اوقات محرک مداخله ی سیاسی ما می شود. هر گاه باز می خوانم که در یک مدرسه ی آمریکایی نمی دانم - به - چند - دانش آموز شلیک کرده اند، کما فی السابق معمای جدیدی است برای ام که چرا در کشوری که عدم تجاوز از سرعت صد کیلومتر در ساعت، و حتی در یک بزرگ راه مستقیم و کاملاً خالی، امری عادی و طبیعی است، این امکان وجود ندارد که مقررات فروش اسلحه بنا به شرایط اجتماعی تنظیم شود. یک معما، البته ... لیکن تأثیری بر من نمی گذارد. اما وقتی آقایی به نام پوگنبرگ از حزب AfD در برابر جمعیت نعره کشی متشکل از مردان آلمانی نسل من، تاجران سبزی و دانشجویان ترک مرا دلال زیره و شترسوار می خواند و مانند آن ها را مورد توهین قرار می دهد و قصد دارد که آن ها را به "به مرز بسفر، به خانه های گلی و زندگی چندهمسری شان" بازگرداند، از خود می پرسم که آیا من این را می خواهم یا نه، جامعه ی من، دولت من، مدرسه ی من که خرج شان را می دهم یا شاید خودم چه اشتباهی مرتکب شده ایم که "ما" چنین فرد مفلوک یا شاید حتی ضعیفی را طوری تربیت کرده ایم که نیاز به ترساندن و به وحشت افکندن کسانی دارد که آزاری به او نرسانده اند، اگر که عاقبت زندگی شان را نابود نکند؟ شاید کسی پول مالیاتی را که می دهم به درستی خرج نکرده است؟ مبارزه با انجمن ملی سلاح وظیفه ی آمریکایی ها است - اما برای حل و فصل معمای پوگنبرگ (معمای "برادرمان پوگنبرگ")، ما یعنی هم وطنان و هم کاران او مسئول هستیم.

سیاست همواره مکان مند است

All politics is local - به این معنا نیز است که هیچ سیاستی، یا حداقل هیچ سیاست خوبی بدون میهن پرستی، بدون احساس وابستگی اجباری به یک جامعه ی سازمان یافته ی سیاسی [ممکن نیست]، و مشارکت نیز برای بهبود مستمر آن است. به یاد زوجی به نام لانگ می افتم که در کسوت جوانی، در شعبه ی فرانکفورت حزب SPD افتخار آشنایی با آن ها را داشتم. هلگا گرینگ مورخ اغلب به این زوج اشاره کرده است. یوزف با نام مستعار یولا، و ارنا در دوران جمهوری وایمار سوسیالیست های چپ بودند، یوزف در SAP و ارنا در KPD. پس از قبض قدرت توسط نازی ها در واپسین تلاش هایی شرکت جستند که چیزی شبیه جنبش مقاومت را در برلین سازماندهی کنند؛ این کار شهادت بسیاری می طلبید زیرا یوزف یهودی بود. در سفری پرمخاطره، از راه پراگ و پاریس به نیویورک رفتند و طی دوران جنگ فروشگاه نساجی کوچکی در Upper West Side باز کردند و یک صندوق همبستگی برای مهاجران به راه انداختند. در سال ۱۹۵۰ به آلمان بازگشتند. در نامه ای به مشتریان نیویورکی خود به زبان آلمانی و قافیه دار نوشتند: "به سرزمین آشنا بازمی گردیم، به اروپا می رویم - به آن جا تعلق داریم. برای خدمت کردن با کلمه و عمل - حتی در دولت آلمان غربی. این که تغییر آن، مدرنیزه کردن آن کار دشواری است نباید مانع ما شود. می رویم، در این باره بسیار اندیشیده ایم، به جایی که از آن آمده ایم - به رغم خرابه ها ... " مساله ی یولا مناصب اداری نبود، سیاست بود، و نیز قدرت، و آن هم نه در حاشیه، بلکه قدرتی که برای چنان سیاستی لازم است: وی تا زمان مرگ اش در ۱۹۷۳ مدیر کتابفروشی خانه ی اتحادیه ی فرانکفورت بود؛ برای او کافی بود که کسی نمی توانست در بیرون از اتاق پشتی او در دفتر حزب SPD فرانکفورت تصمیم مهمی اتخاذ کند.

سیاست صرفن در خدمت حقوق بشر جهانی نیست، بلکه به‌ویژه باید در خدمت عدالت محلی به‌کار بسته شود. حقوق محلی را نباید فدای حقوق بشر جهانی کرد؛ یعنی حق مراقبت و توسعه‌ی بیشتر کالای جمعی محلی را که اگر به‌نام یک عدالت جامع بشری جهانی شود دیگر وجود نخواهد داشت. البته نه بدین معنا که رفتار جمعی ما نسبت به دیگران بخشی از مسئولیت محلی ما نیست. سیاست خارجی نیز همواره محلی است. لیکن روابط بین جوامع منطق سیاسی متفاوتی نسبت به منطق درونی جامعه می‌طلبد، زیرا در این‌جا مساله بر سر هم‌زیستی نظم‌های مختلف، علایق و حاکمیت‌های مختلف است، و در نتیجه چیزی کم از جنگ و صلح ندارد.

جامعه‌ی جهانی قادر به افزایش مالیات نیست

کمک به دیگران تنها به‌واسطه‌ی [درک] آن‌چه که هستیم و داریم امکان‌پذیر است. ما همه‌گی صفحات نگاشته‌شده‌ایم، نگاشته به دست‌خط کسانی که از میان آن‌ها و همراه با آن‌ها آنی شده‌ایم که هم‌اکنون هستیم. لیکن آیا باید مکان‌مندی، وابستگی زندگی بشر به مکان را به جناح راست بسپاریم؟ واکنش شدید یک آلمانی را نسبت به عبارتی چون "وطن" خوب می‌فهمم. من نیز زمانی که مادرم در ۲۴ سالگی از زودتلانت (Sudetenland) رانده شده بود و با حسرت از "وطن" می‌گفت چنین واکنشی نشان داده بودم. در قامت یک نوجوان به او توضیح داده بودم که نسل خود او مسئول سرنوشت‌اش است؛ این‌که در آن‌جا به‌هرحال فقیر بود و باید خوشحال باشد که مجبور به ادامه‌ی زندگی در آن‌جا نبود؛ و این‌که من اصلن دوست نداشتم با مکانی مثل کارلزبات سروکاری یا حتی هیچ سروکاری داشته باشم. شاید تاحدی به تقصیر خود واقف بود. مدت زیادی طول کشید تا متوجه شدم که بی‌ریشگی را از او ارث برده‌ام و در غیاب یک صمیمیت محلی بزرگ شده‌ام، صمیمیتی که خانواده‌ام پس از اخراج هرگز قادر به بازبایی آن نشد.

در هیچ کجا خود را در خانه حس نکردن ممکن است مزایایی داشته باشد. زمانی که در ابتدای دهه‌ی ۱۹۷۰ در نیویورک جامعه‌شناسی می‌خواندم بسیاری از استادان‌ام رشته‌ام را "the Jewish science" (علم یهودی) می‌خواندند، منظور بدی نداشتند، بسیاری از آن‌ها خود یهودی بودند یا تبار یهودی داشتند. این عبارت را گویا نخست در مورد روان‌کاوی به‌کار می‌بردند؛ در رابطه‌با جامعه‌شناسی به این معنا بود که بیگانگان بیشتر می‌بینند. لیکن درست به‌همین دلیل آدمی دوست ندارد بیگانه باشد؛ این چیزی نیست که انتخاب کنید. هر کس به جمعی نیاز دارد، و اگر این جمع، جمع خارجی‌ها باشد اغلب بسته‌تر است و در نتیجه مواجهه با احساسات متناقض در آن امری روزمره است؛ بی‌جهت نیست که مکان بسیاری از رمان‌های مربوطه نیویورک است. در نیویورک آموختم که نمی‌توان از محل تولد خود، از "مکان" خود گریخت، و به‌عنوان یک آلمانی در پنجاه سال پیش به‌هیچ‌وجه نمی‌توانستم. این فقط مربوط به نان سیاهی نیست که شما در نهایت از کافه هیندنبورگ می‌خریدید، چون فقط آن‌جا داشت، بلکه به سوءظن یا حتی انزجاری نیز که گاهی اوقات نصیب‌تان می‌شد. دعاوی کلیت‌گرایانه در این‌جا کمکی نمی‌کردند، و من با گذر زمان به این شناخت رسیدم. و فرح‌بخش وقتی دیگران فرصتی به تو می‌دادند تا نشان دهی واقعن که هستی و چه می‌خواهی باشی.

سیاست همیشه مکان‌مند است. در اجتماعات درک متقابل محلی ما همواره مازادی از عدم درک و اختلاف وجود خواهد داشت؛ لذا تسامح فضیلتی ضروری و دیپلماسی هنری ضروری است؛ هنر خودداری در برابر احساسات بالقوه خطرناک و شناسایی هشیارانه‌ی امکاناتی برای هم‌زیستی مسالمت‌آمیز با افراد غیرمتحد. اجتماعات متعهد ما نیز محلی است؛ جامعه‌ی جهانی قادر به

افزایش مالیات نیست و نمی‌تواند سال اجتماعی اجباری برای نوجوانان تدوین کند، درست به این سبب که احساس عدالت، ساختارهای قدرت و شیوه‌های زندگی از مکانی به مکانی دیگر متفاوت است. (جهانشهری طرفداران بسیاری دارد؛ شاید به این دلیل که در یک جامعه‌ی جهانی خیالی می‌توانند به کمک‌های بشردوستانه‌ی خودکفا بسنده کنند.) و مسئولیت اخلاقی ما همواره درجه‌بندی شده است، و حتی با توجه به دامنه‌ی جوامع عمل ما: آن‌چه را که به عنوان جامعه قادر به انجام آن نیستیم نباید از ما انتظار داشته باشند، خودمان نیز نباید انتظار داشته باشیم. درحالی که از منظر سیاسی می‌توانند از ما انتظار داشته باشند که قادر به انجام چه هستیم یا بودیم. هر سیاستی محلی است. All politics is local.

منبع:

Wolfgang Streeck, Ein Weltbürger ist nirgendwo Bürger, Die Zeit, 20. Juni ۲۰۱۸

<https://www.zeit.de/2018/26/lokalpatriotismus-politik-kosmopolitismus-grenzen-identitaet/komplettansicht>